من ز بیاد آمدم اول نفس / تا بجهان بود شوم باز پس
منتظر داد و بدادی شود / وآمده باد بیادی شود
زود رو زود نشین شد غبار / زان یکی جای ندارد قرار
گوه باستی آمد بجای / از سر آنست چنین بی‌پیای
پرده دری شیوهٔ دوران بود / بارکشی کار صبوران بود
بارکش زهد شو از تر نه / بار طبیعت مکش از خرنه
بار خط زهد است فرو فشند / دیده باد و تر شند و او تر شند
زهد که او در کشش سلطان بود / قصهٔ زنبیل و سلیمان بود
شمع که هر سوی ز افشان شد / زیر قبا را پنهان شد است
زهد غریب است به میخانه در / لنج غریب است پو بر از در
زاهد نظر می‌کند طرار خوش است / زیر لبش علم ز رکش است

حکایت زنی بر دانشمندی مرد

قلب زنی چند که برخاستند / قابلی از روشنی آراستند
چون شکم از روی کم کرد شان / حرف همه از زر انگشت شان
پیش تو از نور موافق ترند / وز پست ارساله منافق ترند
ساده دل شمع و گره بر عود / ساده بکر دارد گره در وجود
جور مذیران بغایت گذار / عیب نویسان شکایت گذار
لیک نه گره بر گره اند دست / لیک نه گره بر گره اند دست
گرم ولی از سلف خرده‌ور / زنده ولی از دل خود مرده‌ور
صحبت ایشان بر همگان خار من / مست نه در بدن گل من
فارغ کو بند مکو از شان / عشرهٔ نخواهی مده آواز شان
لاف زنان کز تو عزیزی شوند / جهد کنان کز تو بچیزی شوند
چو نبود آن صبح نهاد صفی / هر نفسی کان غرض آمیز شد
دوستی دشمنی انگیز شد / دوست بود مرهم ایشان
خشم خدا باد برین آشتی / دوست کدام آنکه بود پرده‌در
پرده در ایشان همه چون مرغکان / دزد نه راهکن سخن ایشان
گربه بود گر مرهم پوستی / بچه خود را خورد از دوستی
سکه کارت بچه افیون برند / حمله بر آن کز تو بخون خورند
با تو چنان بسته صورت شوند / وقت ضرورت بضرورت شوند
دوستی هر که ترا رو شست / چون دل آن کز کند و شمست
تن چه شناسا که ترا یار کیست / دل بود آنکه وفادار کیست
حیثیت و زر و غم دل هزار / یک دل پژمرده صد خرمن غار
ملک هزار است خریدن بکی / خاریه بسیار رود ماع اشکی
پرده بر درد هم چه درین علت / راز ترا هم دل تو محرمست
چون دل تو بند ندارد بدان / قفل چه خواهی ز دل دیگران
ریخته تنگدل شد و این علت / راز تو چون رود بصحرا چه است
گر دل تو از تنگی راز گفت / شیشه که می خورد چرا باز گفت
چو بود ار بعضی نا گزیر / هم نفسی راز نفس را بگیر
پای نهادی چو درین وادی / گوش که همدست بیت آمدی
نا شناسی کمر یار خویش / طرح مکن گوهر اسرار خویش
فاصلی محرم خشید بود / خاص تر از ماه و ز خورشید بود

حکایت جوانی

کار جوانمرد بآن دم کشید / گزیمه عالم ملکش بر کشید
چون بتوفیق ز دگران گوی زد / شاه بدرویش خزینه سپرد
با همه نزدیکی شاه آن جوان / دور تری جست چو تیر از کمان
راز ملک جان جوانمرد سفت / با کسی آن راز نیارست گفت

پر زنی راه جوانمرد یافت / لاله او پو گل خود در دو یافت
گفت که سر وا زیه خزان بوده / کاب زنوی ملکان خورده
زرد چرایی که از آن می‌کشی / تا بگلی چیست درین نو خوشی
بر تو جوان کو نه پری چراست / لاله نوری ز تک تو خبری چراست
شاه جهانرا چو تویی عشق دان / رنج مکشا چون دل شاه جهان
منع شود روی بیت شاه / خاصه رخ خاص کیان سپاه
گفت جوان تا تو درین خانه‌ای / پیچری اگه مرا در دل است
صبر مرا هم نفس درد کرد / روی مرا صبر چنین زرد کرد
شاه سپرد است بمقدار خویش / درد لمن کو هر اسرار خویش
هست بزرگ آنچه درین ان نهاد / راز بزرگان نتوانم گشاد
در سخنش دل سخنان بسته‌ام / کان نتوان گفت زبان بسته‌ام
ران نکنم تا تو در خنده باز / تا ز رامم نپرد مرغ راز
گر ز دل این راز تو بیرون شود / دل نبم از آنکه دلم خون شود
ور نکنم راز نهان آشکار / بخت خود و بر سر من نهار
هیچکس محرم این مرهم دلان / سایهٔ خود همدم خود هم دلان
مرغ صفت تیغ زبانی مکن / روز نه راز فشانی مکن
پرسش نکفت هر نام کس / همدم خود همدم خود دان کس
زرد به این چهره دنیا کون / زانکه شود مرغ خوش خوش خون
مرد فرو بسته زبان خوش بود / آشنک دیوانه زبان کش بود
مصلحت تست زبان مرغ کم / تیغ پسندیده بود در نیام
راحت آن بنده بجا نهاد دست / کاف سر باز نهاد دست
دار درین طشت زنان نگاه / تا سر ت از طشت گوید که آه
لب بگشا گرچه در و نوش است / گر پس دیوار بسی گوش است
با چو نغنچه نفست بسته نوند / هم بزبان تو صورت ندرند
هست نو وقت گران گوش شیست / زشت نکو بود خاموشیست
چند نویسی قلم آهسته دار / بر تو نویسند زبان بسته دار
لب صفت هر چه شنیدی شنو / آنچه بر آن بسته عیوب شب
آنچه بر آن بسته عیوب شب / باز نگویند بدو زای عجب
لاجرم این کنید آنچه فروز / آنچه بشب دید کوید بروز
برق روانی که درون پرورند / آنچه پسندند برو بگذرند
هر چه سر از خویش برون می‌برد / گوی بمیدان درون می‌برد
پشم و زبانی که درون بسته‌اند / از سر موبند درین پوستند
عشق که در پرده کرامات شد / چون بدر آمد خرابات شد
غنچه که جان پرده آمراز کرد / شیشهٔ خون شد چو دهن باز کرد
این کره از رشته درین کوه اند / نیست صلاح نهیس کرده اند
گرد دهن این مرتبه حاصل کند / قصهٔ دل جمله دهن دل کند
این خورش از کارد دهن خون بود / چون بدهان آورد آتش بود
ایست فصاحت که زبان بسته است / ایست گشایی که در آن بسته است
روشنی دل خبر از دیده / گرد دهن خود که کرا زاد دیده
آن لغت دل که میان دل است / بر جهتش هم بزبان دل است

حکایت چهارم از سر اسرار گوید

گرد دل خسته نظامی حرام / مجلس خلوت نگر آراسته
روشنی خوش چون سوی سخن / شمع فروزان و شکر ریخته
ملک قناعت نمای درست / تخت زده غالیه آمیخته
تا چو تو دنیا طلبی دین گذار / بانگ بر آورده نقیبان بار
آن در بهداد گران باز کرد / گرد سر پرده این راز کرد

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)